

# سواری گرفتن جزم اندیشان از گردونه خردکننده نوگرایی که زیست بوم و جهان حیات ایران را در هم کوید

مهرزاد شفیع پور

بخش: اول



گیدنز به درستی نوگرایی را گردونه‌ای خردکننده می‌نامد؛ که این گردونه در حرکت بی‌وقفه خود، هر مانعی را در هم می‌شکند و نظم‌ی تازه اما اغلب ویرانگر بر جای می‌گذارد. تجربه ایران در چند دهه اخیر، گواهی روشن بر این مدعاست. نوگرایی در این سرزمین نه از دل یک فرآیند تدریجی و بومی‌سازی شده، بلکه در قالب نسخه‌های وارداتی، شتابزده و بدون توجه به ظرفیت‌های زیست‌بومی و فرهنگی تحمیل شد. نتیجه، تخریب گسترده محیط زیست، بحران آب، نابودی تالاب‌ها، آلودگی هوا و فروپاشی زیست‌جهان ایرانی بود.

در این میان، نقش عاملان جزم‌اندیش و منفعت‌طلب را نباید نادیده گرفت. این گروه‌ها با نگاه اقتدارگرایانه و بهره‌گیری از سازوکارهای بوروکراتیک، نه تنها نوگرایی را به ابزاری برای کنترل اجتماعی بدل کردند، بلکه در پیوند با منافع شخصی و ساختارهای رانتی، چرخه نابودی منابع طبیعی را تسریع نمودند. آنچه تحت عنوان توسعه و مدرنیزاسیون تبلیغ شد، در عمل چیزی جز تبدیل طبیعت به کالا و جامعه به مصرف‌کننده نبود.

پروژه‌ای بومی تبدیل نکرد بلکه سبب گسست میان سنت و مدرنیته شد. نتیجه این رویکرد، تضعیف سرمایه فرهنگی، تخریب منابع طبیعی و پیدایش بحران‌هایی است که اکنون حیات اجتماعی و اقتصادی ایران را تهدید می‌کند.

آنتونی گیدنز جامعه شناس و نظریه پرداز معاصر برای خلق تصویری از نوگرایی و خطرات ناشی از آن برای بشریت، آن را به صورت یک گردونه خردکننده توصیف می‌کند.

لذا هدف این گفتار، نگاهی اجمالی به پیامدهای ناگوار پدیده نوگرایی یا دیوان سالاری نوین در ایران معاصر به دست عاملان یا مجریان عمدتاً منفعت طلب دگم‌اندیشی است که طی چند دهه اخیر فرصت تسلط و سرکوب بر جامعه و طبیعت ایران را به دست

مقدمه: نوگرایی، در مفهوم اولیه خود، وعده‌ای از رهایی، پیشرفت و رفاه را به همراه داشت. اما در تجربه ایران، این فرایند با سرعتی شتابان و بدون تکیه بر بنیان‌های بومی، به گردونه‌ای خردکننده بدل شد. واردات الگوهای غربی، بدون انطباق با اقلیم، فرهنگ و ساختارهای اجتماعی ایران، پیامدهایی زیست‌محیطی و فرهنگی عمیق به دنبال داشت؛ خشکیدن تالاب‌ها، بحران آب، گسست تاریخی میان انسان و طبیعت، و در نهایت بی‌ثباتی اکولوژیک، تنها بخشی از این تبعات است.

عامل دیگر تشدید بحران نوگرایی، جزم‌اندیشی در سطوح مدیریتی و روشنفکری بود. تقلید کورکورانه از مدل‌های توسعه غربی، بدون فهم پیچیدگی‌های جامعه ایرانی، نه تنها نوگرایی را به

۱. گردونه‌ای است که در مراسم مذهبی هندوان، بت خدای ویشنو را سوار خود می‌کند و دیدار این بت چنان شوقی در مومنانش بر می‌انگیزد که خود را به زیر چرخهای گردونه می‌اندازند و خرد می‌شوند.

**استعمار زیست جهان،**

**کنش متقابل را محکوم به منطق پول و قدرت، بازار و بوروکراسی می‌کند و مناسبات**

**عادی و طبیعی در زندگی**

**را تحت تسلط خود در می‌آورد و محدود می‌کند.**

**به عبارت دیگر نظام آن قدر پیچیده می‌شود و به**

**جامعه الزام‌هایی را تحمیل می‌کند که فراتر از توان**

**جهان حیاتی و زبان است.**

**در نهایت نظام طی فرایندی همراه با خشونت خود را**

**به جهان حیاتی تحمیل کرده و برای آن**

**محدودیت ایجاد می‌کند.**

**به نظر هابرماس نتیجه این فرایند آن است که جهان**

**حیاتی توسط نظام اجتماعی استعمار می‌شود**

**نوگرایی از زاویه دید نظریه پردازان معاصر**

نوگرایی از دید یورگن هابرماس: از نگاه هابرماس، نوگرایی طرحی ناتمام است اما برخلاف سایر اندیشمندان کلاسیک و معاصر او نسبت به نوگرایی خوشبین‌تر و از آن به عنوان پروژه ای اساساً راهی بخش دفاع کرده است. از زاویه زیست جهان هابرماس، مدرنیت یا نوگرایی فرایندی است که از طریق آن عرصه های مختلف زندگی ما بر توافق عقلانی و متقابل خرد ارتباطی استوار می‌شود نه بر سنت و جزم اندیشی.

او می‌گوید: امروزه نظام اجتماعی، جهان حیاتی را استعمار کرده و در نتیجه، غنای زندگی را از آن ستانده است. به دلیل عدم تناسب و رشد پایایی این دو جهان، ما طرحی ناتمام از نوگرایی در اختیار داریم؛ یعنی نه تنها به مابعد نوگرایی یا میانه‌های آن نرسیده‌ایم، بلکه هنوز نوگرایی را به اتمام نرسانده‌ایم. نوگرایی هنوز تمام پتانسیل خود را برون نداده و پاسخ مشکلاتش را باید از درون آن جست‌وجو کنیم. ۶.

**نظریه استعمار زیست جهان هابرماس**

جهان حیاتی (زیست جهان) یورگن هابرماس یک نظریه تلفیقی و برگرفته از آراء نظریه پردازان چون، دورکیم، مارکس، پارسونز (در سطح کلان) و نظریه پردازان کنش نظیر ماکس وبر، جرج هربرت مید، هوسرل و شوتس (در سطح خرد) است. این نظریه به نوعی یک انگاره تلفیقی خرد و کلان نیز محسوب می‌شود که در آن می‌توان تقابل‌هایی بین عاملیت و ساختار (کنش و نظام) را دید. تقابل بین جهان حیاتی و نظام اجتماعی، در واقع همان تقابل بین عاملیت اجتماعی و ساختارهای اجتماعی است. منظور هابرماس از نظام اجتماعی نیرویی است که جهان حیاتی را استعمار می‌کند. ۷.

به نظر هابرماس جهان حیاتی و نظام زمانی در یکدیگر تنیده بوده‌اند اما بعدها، با دو عقلانیت متفاوت راه متفاوتی را پیش گرفتند. بین این دو رابطه دیالکتیکی و دوگانه وجود دارد. هر یک از این دو هم امکانات جدیدی را برای دیگری به وجود می‌آورد و هم آن را محدود می‌کند. ۸.

عقلانیت جهان حیاتی مستلزم معقول شدن کنش ارتباطی است. از همین رو برای رسیدن به تفاهم، به نحو روزافزونی به زبان روزمره متکی می‌شود. به عبارت دیگر یکپارچگی اجتماعی بیش از پیش متکی به فرایند توافق در زبان است. به مرور زمان همراه با تکامل

آوردند که نتیجه آن ویرانی تمام عیار محیط زیست و جهان حیاتی آن می‌باشد.

برای روشن شدن بحث درباره پیامدهای منفی نوگرایی در ایران بر اساس نظریات اندیشمندان علوم اجتماعی؛ ابتدا به طور مختصر به نظریات چند تن از اندیشمندان کلاسیک از جمله مارکس، وبر، دورکیم، زیمل و سپس به سه تن از نظریه پردازان معاصر هابرماس، گیدنز و فوکو و الریش بک که به تحلیل و نقد نوگرایی پرداخته- اند؛ اشاره می‌کنیم. در نهایت بر اساس مهمترین مشخصه های غالب این نظریات به برخی مخاطرات و فجایع ناشی از این گردونه خردکننده که جهان زیست ایران را در هم کوبیده است؛ اشاره می‌نماییم.

**نوگرایی از نگاه اندیشمندان کلاسیک**

چهار نظریه پرداز کلاسیک یعنی مارکس، وبر، دورکیم و زیمل در مقطع پیدایش و چیرگی نوگرایی کار می‌کردند. هر چند همه آنها از مزایای نوگرایی آگاه بودند، اما برانگیزاننده کار آنها نقد مسایلی است که جهان نوین پیش آورده بود.

از نظر مارکس، نوگرایی با اقتصاد سرمایه داری مشخص شده بود. مارکس پیشرفت‌هایی را که انتقال از جوامع پیشین به سرمایه داری را به بار آورده بود؛ تشخیص می‌داد، اما در تحلیل خود، بیشتر به نقد نظام اقتصادی سرمایه داری و کج شکلی های آن از جمله خودبیگانگی، استثمار و نظایر آن می‌پرداخت. ۲.

از دیدگاه وبر، شاخص ترین مسئله جهان نوین بسط عقلانیت صوری به بهای انواع دیگر عقلانیت و در نتیجه پیدایش قفس آهنین عقلانیت بود. به نظر او، انسانها بیش از پیش زندانی این قفس آهنین شده و روز به روز کمتر می‌توانند برخی از مهمترین ویژگیهای انسانی شان را نشان دهند. البته وبر مزایای پیشرفت عقلانیت (برای مثال برتری های دیوانسالاری بر صورتهای سازمانی پیشین) را تشخیص می‌داد. اما بیشتر نگران مسایلی بود که عقلانیت پیش کشیده بود. ۳.

به نظر دورکیم، نوگرایی با همبستگی ارگانیک و سستی گرفتن وجدان جمعی مشخص می‌شود. هر چند همبستگی ارگانیک آزادی و قدرت تولید بیشتری را به ارمغان آورد، اما یک رشته مسایل جداگانه ای را نیز مطرح ساخت. برای نمونه، با سستی گرفتن اخلاق مشترک، آدمها در جهان نوین احساس می‌کنند که از بی‌هنجاری رنج می‌برند. ۴.

اما زیمل در اثر خود به نام فلسفه پول، نخست نوگرایی را به عنوان یک پدیده واقعی در نظر می‌گیرد که برای بشر یک رشته مزایا به ارمغان می‌آورد، به ویژه این واقعیت که آنها از این پس می‌توانند امکاناتی را که در جامعه ماقبل نوین بیان نشده، پنهان مانده و سرکوب شده بودند؛ بیان کنند.

دوم اینکه، زیمل به تأثیر نیرومند پول بر جامعه نوین می‌پردازد و سرانجام این که، زیمل بر پیامدهای بدشگون پول برای نوگرایی، به ویژه از خودبیگانگی، تأکید می‌کند. زیمل از تجربه نوگرایی و عناصر اصلی این تجربه یعنی زمان و مکان و علیت احتمالی سخن می‌گوید. او تجربه نوگرایی را به عنوان زمان گسسته و گذرایی در نظر می‌گیرد که در آن، لحظه فرار و ادراکی از حضور روی هم می‌افتند؛ همچنین مکان را به عنوان دیالکتیک فاصله و نزدیکی ... و علیت را به صورت احتمال، اتفاق و تصادف در نظر می‌گیرد. ۵.

است: عقل مدرن نیروی اجبارگر و سلطه جویی است که ابعاد مختلف زندگی را انضباط و سازمان می‌بخشد. تجربیات گوناگون انسانی، از جنون گرفته تا جنسیت، در زیر سیطره و امپراطوری نگاه نافذ و قاعده بخش عقاید مدرن قرار می‌گیرند و به وسیله آن اداره و کنترل می‌شوند. ۱۱

به نظر فوکو رژیم قدرت/ معرفت از قرن هجدهم به بعد، بر همه حوزه‌های زندگی و رفتار روزمره انسانها استیلا یافت؛ امپراطوری عقل مدرن، نظامی توتالیتر و سراسری است. بدین سان، فوکو تصور وحدت و پیوند بین عقل و آزادی در اندیشه مدرن را زیر سوال برده است. اشکال مدرن سوژگی، مثل تصور آزادی، خود بر ساخته قدرت مدرن هستند. عقل مدرن با سوژه ساختن انسان، وی را ابژه می‌سازد. به همین سان، نظریه‌های علوم مدرن خنثی، عینی و رهایی بخش نیستند، بلکه خود از اجزاء ذاتی سلطه به شمار می‌روند و به سرکوب چندگانگی، تنوع و فردیت می‌انجامند و موجب یکسان سازی و بهنجارسازی سراسری می‌شوند. علم و عقل مدرن به ظهور قدرت مشرف بر حیات و جامعه انضباطی انجامیده است. سوژه مدرن اسطوره ای است که در ارتباط با عملکرد چنین جامعه و قدرتی معنا پیدا کرد. ۱۲

**اولریش بک نوعی انقطاع در نوگرایی و گذار از جامعه صنعتی اولیه به جامعه مخاطره آمیز را تشخیص می‌دهد**

**که با آن از جامعه پیشین متفاوت است، اما همچنان بسیاری از ویژگی‌های جامعه صنعتی را حفظ کرده است.**

**قضیه اساسی در نوگرایی اولیه ثروت و توجه به این امر بود که ثروت را چگونه برابره تر توزیع کرد.**

**اما قضیه اساسی در نوگرایی پیشرفته، مخاطره و تأکید بر این امر است که چگونه می‌توان از آن جلوگیری کرد، کاهش اش داد و یا آن را از میان برداشت.**

**نوگرایی نوین و مخاطره آمیز از نگاه اولریش بک**

به نظر بک، ما همچنان در جهان نوین زندگی می‌کنیم، او معتقد نیست که وارد عصر مابعد نوین شدیم. او می‌گوید: دوره نوین نوگرایی که تازه پدیدار شده، با جامعه مخاطره آمیز همراه است. هر چند که هنوز در یک جامعه یکسره مخاطره آمیز زندگی می‌کنیم، اما دیگر در یک جامعه صنعتی نیز به سر نمی‌بریم؛ یعنی جهان کنونی عناصری از هر دو جامعه را در بر می‌گیرد. در واقع، جامعه مخاطره آمیز را می‌توان نوعی جامعه صنعتی به شمار آورد، زیرا بسیاری از این مخاطرات از صنعت سرچشمه می‌گیرند. بک چشم انداز کلی اش را در این باره چنین بیان می‌کند: ۱۳

درست همچنان که نوسازی ساختار فتودالی را در قرن نوزدهم متلاشی کرد و جامعه صنعتی را به وجود آورد، امروزه نیز نوسازی دارد جامعه صنعتی را متلاشی می‌کند و نوگرایی دیگری دارد پدید می‌آید... ما نه شاهد پایان بلکه آغاز نوگرایی هستیم، یعنی آغاز دوره ای از نوگرایی که به فراسوی طرح صنعتی قدیم آن راه می‌برد (بک، ۱۹۹۲).

نظام اجتماعی، وسایل غیر زبانی مانند پول در نظام اقتصادی و قدرت و ایدئولوژی در نظام سیاسی جای زبان را می‌گیرند. در این صورت به جای زبان، این پول و قدرت است که کنش را هماهنگ می‌کند به همین خاطر زندگی خصلت پولی و دیوان سالارانه به خود می‌گیرد.

**به نظر فوکو، نوگرایی با رهایی و آزادی نسبتی ندارد، بلکه خود موجد نظام سلطه جدید است**

**از نظر او تاریخ عبارت است از توالی نظام‌های سلطه.**

**در دوران تجدد، این تکنیک‌های سلطه گسترش و انتشار بیشتری یافته‌اند.**

**بنابراین، تجدد تنها ابعاد سلطه جویانه و سرکوبگرانه دارد و از هر گونه گرایشی به آزادی و رهایی خالی است:**

**عقل مدرن نیروی اجبارگر و سلطه جویی است که ابعاد مختلف زندگی را انضباط و سازمان می‌بخشد.**

استعمار زیست جهان، کنش متقابل را محکوم به منطق پول و قدرت، بازار و بوروکراسی می‌کند و مناسبات عادی و طبیعی در زندگی را تحت تسلط خود در می‌آورد و محدود می‌کند. به عبارت دیگر نظام آن قدر پیچیده می‌شود و به جامعه الزام‌هایی را تحمیل می‌کند که فراتر از توان جهان حیاتی و زبان است. در نهایت نظام طی فرایندی همراه با خشونت خود را به جهان حیاتی تحمیل کرده و برای آن محدودیت ایجاد می‌کند. به نظر هابرماس نتیجه این فرایند آن است که جهان حیاتی توسط نظام اجتماعی استعمار می‌شود. ۹

در نتیجه این استعمار کنش ارتباطی بیش از پیش در جهت دور شدن از کسب توافق می‌افتد. در نتیجه ارتباطات انسانی فقیرتر، تکه و پاره‌تر و متحجرتر می‌شود. راه حل چنین معضلی از نظر هابرماس ایجاد شرایطی است که دو عرصه یکدیگر را غنی سازند. فراگرد عقلانیت موجود در هر دو ممکن است این دو را بار دیگر در سطحی متعادل به یکدیگر مرتبط سازد.

نهایتاً هابرماس برای نجات جهان حیاتی بر جنبش‌های اجتماعی که بر حول محورهایی مدنی چون برابری بیشتر، تحقق نفس افزون‌تر و حفظ محیط زیست و ... فعالیت می‌کنند و به نوعی واکنش این جنبش‌ها به گسترش نظام اجتماعی محسوب می‌شود؛ تأکید می‌ورزد. بدین سان هابرماس از جنبش‌های جدید حمایت می‌کند (جنبش زنان، جنبش ضد سلاح هسته‌ای، ...) زیرا آنها اصلاح طلب رادیکالند نه انقلابی و به نبود خشونت متعهدند. آنها می‌کوشند عناصر موجود جامعه جدید را حفظ کنند و توسعه دهند و از طریق ارتباط دگرگونی به وجود بیاورند. ۱۰

**میشل فوکو و نظریه توالی نظام‌های سلطه**

به نظر فوکو، نوگرایی با رهایی و آزادی نسبتی ندارد، بلکه خود موجد نظام سلطه جدید است از نظر او تاریخ عبارت است از توالی نظام‌های سلطه. در دوران تجدد، این تکنیک‌های سلطه گسترش و انتشار بیشتری یافته‌اند. بنابراین، تجدد تنها ابعاد سلطه جویانه و سرکوبگرانه دارد و از هر گونه گرایشی به آزادی و رهایی خالی

چنین می‌نماید مخاطرات به جای لغو جامعه طبقاتی آن را تقویت می‌کند. فقر انواع مخاطرات ناگوار را به خود جذب می‌کند. برعکس ثروت (در درآمد، قدرت و آموزش) می‌تواند امنیت و آزادی از مخاطره را خریداری کند (بک، ۱۹۹۲).

آنچه که در مورد طبقات اجتماعی صحت دارد، در مورد ملت‌ها نیز درست است. یعنی، تا آنجا که ممکن باشد، مخاطرات در ملت‌های فقیر تمرکز می‌یابند، حال آن‌که ملت‌های غنی بسیاری از مخاطرات را تا آنجا که امکان‌پذیر باشد می‌توانند از خود دور سازند. وانگهی، ملت‌های غنی با تولید و فروش تکنولوژی‌های که می‌توانند از رخداد مخاطرات جلوگیری کنند و یا در صورت وقوع آن‌ها کم‌اثر سازند، از مخاطرات تولید شده خودشان سود می‌برند. ۱۷

بک در ادامه می‌گوید هر چند نوگرایی پیشرفته مخاطراتی را تولید می‌کند، اما قدرت بازاندیشی را نیز ایجاد می‌کند که به آن اجازه می‌دهد تا خودش را و مخاطرات تولید شده‌اش را به زیر سوال ببرد. در واقع، غالباً خود آنهایی که قربانی این مخاطرات می‌شوند، آغاز به بازاندیشی درباره این مخاطرات می‌کنند. معمولاً همین افراد هستند که مشاهده و گردآوری داده‌هایی را درباره مخاطرات و پیامدهایش برای مردم، آغاز می‌کنند. آنها به متخصصانی تبدیل می‌شوند که نوگرایی پیشرفته و خطرهایش را به زیر سوال می‌برند... ۱۸ در حالی که در جامعه صنعتی اولیه طبیعت و جامعه از هم جدا شده بودند، اما در جامعه صنعتی پیشرفته طبیعت و جامعه به خوبی در هم تنیده شده‌اند. یعنی در جامعه پیشرفته؛ دگرگونی‌هایی که در جامعه پیش می‌آیند غالباً بر محیط تأثیر می‌گذارند و این دگرگونی‌های طبیعی نیز متقابلاً جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند. بدین سان، به نظر بک امروزه طبیعت، جامعه است و جامعه نیز همان طبیعت است (بک، ۱۹۹۲) ۱۹

**آنتونی گیدنز گردونه خرده‌کننده نوگرایی را به لکوموتیوی بسیار قدرتمند و سرکشی توصیف می‌کند که تمامی نوع بشر می‌توانند از آن سواری گیرند، اما هر آن ممکن است مهارش از دست ما بیرون رود و سرخود به راهش ادامه دهد.**

**این گردونه خردکننده‌انتهایی که در برابرش مقاومت کنند درهم می‌کوبد و هرچند که گاه به نظر می‌رسد راه مطمئنی را در پیش گرفته است، اما بارها پیش می‌آید که یک باره در جهانی منحرف می‌شود که برای ما قابل پیش‌بینی نیست**

پس طبیعت سیاسی شده و نتیجه‌اش این است که دانشمندان طبیعی نیز مانند دانشمندان اجتماعی کارشان سیاسی شده است. قلمرو سنتی سیاست، یعنی حکومت، قدرتش را از دست می‌دهد، زیرا مخاطرات بزرگ معمولاً از چیزهایی سرچشمه می‌گیرند که بک آنها را خرد سیاست می‌نامد، مانند شرکتها، آزمایشگاه‌های علمی و نظایر آن، در همین نظام خردسیاسی است که «ساختارهای یک جامعه نو با توجه به هدفهای نهایی پیشرفت دانش، خارج از نظام قانونگذاری، نه در مخالفت با آن بلکه با ندیده گرفتن آن، شکل می‌گیرند» (بک، ۱۹۹۲). این بخشی از همان چیزی است که بک از هم‌گسیختگی سیاست می‌خواند، جایی که سیاست دیگر

این نوگرایی تازه چیست؟ و جامعه مخاطره‌آمیز که با آن همراه است چیست؟ بک این صورت تازه را نوپدید نوگرایی را نوگرایی بازاندیشانه می‌نامد. فراگردی از فردگرایی در غرب رخ داده است؛ به این معنا که، عوامل انسانی بیش از پیش از فشارهای ساختاری رها می‌شوند و در نتیجه، بهتر می‌توانند نه تنها خودشان بلکه جوامعی را که در آنها زندگی می‌کنند، به گونه بازاندیشانه ای خلق کنند... (بک، ۱۹۹۲) ۱۴

**به گفته بک، تاریخ توزیع مخاطره نشان می‌دهد که مخاطره نیز مانند ثروت به الگو طبقاتی می‌چسبد، ولی بصورت وارونه، به این صورت که ثروت در تارک هرم انباشته می‌شود و مخاطره در قاعده آن. به همین دلیل، چنین می‌نماید مخاطرات به جای لغو جامعه طبقاتی آن را تقویت می‌کنند. فقر انواع مخاطرات ناگوار را به خود جذب می‌کند. برعکس ثروت (در درآمد، قدرت و آموزش) می‌تواند امنیت و آزادی از مخاطره را خریداری کند.**

بک نوعی انقطاع در نوگرایی و گذار از جامعه صنعتی اولیه به جامعه مخاطره‌آمیز را تشخیص می‌دهد که با آن از جامعه پیشین متفاوت است، اما همچنان بسیاری از ویژگی‌های جامعه صنعتی را حفظ کرده است. قضیه اساسی در نوگرایی اولیه ثروت و توجه به این امر بود که ثروت را چگونه برابانه تر توزیع کرد. اما قضیه اساسی در نوگرایی پیشرفته، مخاطره و تأکید بر این امر است که چگونه می‌توان از آن جلوگیری کرد، کاهش‌اش داد و یا آن را از میان برداشت.

در نوگرایی اولیه، برابری آرمان بود، حال آن‌که در نوگرایی پیشرفته امنیت آرمان است. در نوگرایی قدیم آدمها از طریق دنبال کردن هدف مثبت برابری پیدا می‌کردند، اما در نوگرایی پیشرفته کوشش برای دستیابی به این همبستگی، در جستجوی هدف دفاعی و تقریباً منفی‌رهایی از مخاطرات را نشان می‌دهد. ۱۵

در جامعه نوین، تا اندازه زیادی این منابع ثروت اند که مخاطرات را ایجاد می‌کنند. به ویژه صنعت و عوارض آن انواع پیامدهایی خطرناک و حتی مرگبار را برای جامعه به بار می‌آورند و در نتیجه جهانی شدن صنعت، کل جهان نیز در معرض خطر این مخاطرات قرار می‌گیرد. بک با کاربرد مفاهیم زمان و مکان یادآور می‌شود که این مخاطرات عصر نوین محدود به مکان (یک حادثه اتمی در یک نقطه جغرافیای می‌تواند بسیاری از ملت‌های دیگر را نیز تحت تأثیر قرار دهد) و یا یک زمان خاص نیستند (یک حادثه اتمی می‌تواند آثار ژنتیکی از خود به جای گذارند که نسل‌های آینده را نیز در خطر قرار دارد). ۱۶

هر چند طبقه اجتماعی جایگاهی اساسی در جامعه صنعتی دارد و مخاطره نیز در جامعه مخاطره‌آمیز نقشی بنیادی دارد، اما مخاطره و طبقه اجتماعی بی‌ارتباط با هم نیستند. به گفته بک، تاریخ توزیع مخاطره نشان می‌دهد که مخاطره نیز مانند ثروت به الگو طبقاتی می‌چسبد، ولی بصورت وارونه، به این صورت که ثروت در تارک هرم انباشته می‌شود و مخاطره در قاعده آن. به همین دلیل،